

گزارش دیگری از کودکان کار

مرضیه ساجدی

بیست چهارم آبان ماه هشتاد و پنج

کودکان کار، اصطلاحی است که در مورد آن بسیار گفته می شود، این که بر اساس فلان ماده قانون و طبق کنوانسیونهای بین المللی کار کودک ممنوع است و اما آنچه در عمل می بینیم ، گسترش این پدیده اجتماعی است؛ گزارش ذیل را بخوانید:

در شهرستان ری ساعت ۳۰:۲۰ دختر بچه ای ۶-۷ ساله ، ظرف اسفند را داخل خودروها برده و بعد دستش را دراز می کند تا پولی بگیرد! ربابه، اهل سبزووار است و از درس خواندن محروم می باشد؛ با همان کلام بچه گانه اش، خیلی خوب ، دردها را می گوید، همچون يك کارشناس اجتماعی! من پدر ندارم، نمیتوانم مثل بچه های دیگر درس بخونم آخه نداریم و اگر من و خواهرم و برادرم کار نکنیم ، از گشنگی می میریم . اینارو مادرم میگه! این جمله را با کمی مکث می گوید؛ شاید به او گفته اند که چنین بگوید مثل دهها کودک کاری که با آنها صحبت کردیم، گویا این جمله مجوز ادامه فعالیت اشان می باشد.

از مادرش می پرسم و این که چه کار می کند و او با دست به زنی اشاره می کند که بچه ای به پشت اش بسته؛ اوناهاش، اون مادرمه، سیخ کباب، فاشق ، چنگال و ... می فروشه ، و ادامه می دهد : راستی فالم می گیره ، می خوایی فالتو بگیره "

ربابه می گوید : ۵ تا خواهر و برادریم؛ دو تا خواهرام شوهر کردن! یه خواهرم همونه که پشت مامانم ، برادرم لنگ می فروشه؛ اونم ۹ سالشه!

ربابه می گوید: خونمون همین اطرافه، اون پشت ها، همه تو یه دونه اتاق زندگی میکنیم، تواتاقای دیگره هم همشهری هامون هستن!

می پرسم، ربابه پدرت کی مرده؟ و او ادامه میدهد، نمی دونم یه روزی رفت دیگه نیومد، مادرم گفت: پدرت مرده! پدرم چاه کن بود، بعضی وقتا هم تو بازار بار می برد.

از درآمد ربابه می پرسم ؛ روزی دو تومن ، سه تومن ، منظورم هزاره.

برادر ربابه ، کریم ۹ ساله از علاقه اش به درس و مدرسه می گوید : " دوس دارم برم مدرسه، اما مادرم می گه همه باید کارکنیم تا زنده بمونیم، چند بارگفتم می خوام مدرسه برم، جواب داد: حرفشو نزن مدرسه مال پول داراس ، نه ما بدبخت بیچاره ها!؟"

می پرسم : آقا کریم ! روزانه چقدر در آمد داری ؟ و او می گوید: بستگی داره که چن تا لنگ بفروشم ، گاهی ۱۰ تا شاید ۱۵ تا و بعضی روزا ۴ تا ! مهم نیس ، گشته نمونیم ؛ خدا را شکر!

در خیابان هاشمی ، تقاطع شهیدان ، ساعت ۱۴ ، ۱۸ آبان کودکی ۶ ساله، آدامس فروش!

اسمت چیه ، نمیدونم ! مدرسه می ری ؟ نه خانوم ، سال دیگه ؛ چرا کار می کنی؟ پدرم می گه همه باید کار کنیم تا شب گرسنه نمونیم ! پدرم شیشه ماشینارو تمیز می کنه ، مادرت چی ؟ مادرم تو خونه ها کار می کنه و اگر یه روزی تعطیل باشه برای همسایه ها سبزی خورد می کنه و پول می گیره ، خواهر و برادرم هم داری ؟ یه خواهر دارم ۱۴ سالشه اون تو خونه به مادرم کمک می کنه که سبزی خرد کنه ، و اگر مادرم تو خونه ها بره خواهرم میشه آشپز ! دوست داری به مدرسه بری ؟ آره خانوم پدرم میگه اگر زیاد بفروشی ، می تونم برات دفتر و کتاب بخرم و بفرستم مدرسه .

منزل شما کجاست ؟ همین خیابون .

اگر یه وقت گم شی ، چی ؟ نه پدرم میاد دنبالم با هم می ریم ؛ خونه از خودتونه ؟ نه خونه دایی می شینیم .
غذا خوردی ؟ مامانم یه لقمه نون و پنیر داده بود خوردم و الان یه ذره گرسنمه ، عیب نداره ، کار کنم وضع همه مون خوب می شه !

خیابان رودکی ساعت ۱۹ - ۵ شنبه ۱۸ آبان ماه؛

پسر بچه فال فروش ، ۸ ساله ، نامش را نمی گوید ! برای چی کار می کنی ؟ برا اینکه پول در بیاورم .
پدرت کجاست ؟ مریضه ، همش تو خونه می خوابه . مدرسه می ری ؟ پارسال رفتم اما امسال نمی تونم آخه پدرم خوابیده و ما باید کار کنیم ، پدرم تصادف کرد ، ماشین رو فروخت و خرج بدهی هاش کرد و اون موقع بی پول شدیم .
وقتی پدرم سالم بود ، فقط اون کار می کرد ، اما الان همه کار می کنیم ! روزی چقدر کار می کنی ؟ معلوم نیس ، یه روز ۱۰۰۰ تومان یه روز ۱۲۰۰ تومان و یه روز شاید ۱۰۰ تومن .
مادرت چی کار می کنه ؟ برای همسایه ها خیاطی می کنه و برادرم در یه مغازه میکانیکی شاگردی می کنه ! برادرت چند سالشه ؟ و پسر بچه می گوید : ۱۱ سالشه پارسال می رفت ، مدرسه ، بابام که تصادف کرد مامانم مجبور شد بره . پیش اوستا کریم تا داداش اونجا کار کنه و اوستا قبول کرد .

دوست داشتی درس بخونی ؟ آری خانوم ، خیلی هم ! مامان میگه غصه نخور ، بابا که خوب شد ، دوباره میری .
مدرسه ! پدرم پاهاش شکس ، گچ گرفتن الان می گه کمرم درد می کنه دکتر گفتن حالا حالاها نباید کار کنه
خیابان شمشیری - حوالی میدان آزادی ۱۷ آبان ، چهارشنبه ساعت ۱۹ ؛

پسر بچه ای ۵ ساله ، نشسته و مقابلش ترازویی ! ۵۰ تومان می گیرد و مردم را وزن می کند ، نام او علی است .
می پرسم از کی اینجا نشستین ، می گوید : نمیدونم چن ساعتیه

! چقدر کار کردی ؟ به دخلش اشاره می کند و می گوید ، همین ۱۰-۱۱ سکه ۵۰ تومانی

خونه کجاست ! دو کوچه اون ور تر . تنهایی می آیی و میری ؟ نه داداشم میاد . ۱۴ سالشه . اونم کار می کنه ؛ جاسوئیچی و آینه و ماشین و پرده ماشین و این جور چیزا .

پدرت کجاست ؟ اون مرده . خیلی وقته که رفته پیش خدا و ما رو تنها گذاشته . مادرم صبا می ره خونه خانوم مهر بونه شبا میاد ، پول ، غذا و لباس میاره . اون خانوم خیلی خوبه !

میپرسم ، صبح ها چطور اینجا می آیی؟ میگوید : صبا داشتم بیدارم می کنه ، اون موقع مادرم خونه نیس یه چیزی می خوریم و میریم سرکار نهار هم مامان چیزی درست میکنه تا گرسنه نمونیم!

می پرسم : بازی را دوست داری و او با حسرت به گوشه ای نگاه می کند و می گوید: خانوم خیلی اما آخه من حالا مرد خونه ام مامان می گه بعد از خدا شما مرد خونه اید درسته که ۵ ساله اما خیلی چیزها می دونم اگه یه روزی پول در نیآورم و برم خونه ، خجالت می کشم!

خیابان امامزاده حسن ۱۷ آبان ساعت ۱۸؛

پسر بچه ای در اتوبوس چسب و اسکاچ می فروشد، وقتی می بیند ، مشتری ندارد، از اتوبوس پیاده می شود و به امید اتوبوس دیگر و مسافرانی دیگر!

عباس می گوید : کار می کنم چون نیاز دارم ، صبا میرم مدرسه و بعد از ظهر کار میکنم بابام نمی تونه خرج مدرسه رو بده اون نمی گه کار کنیم ولی من فکر می کنم کار کنم بهتره آخه ، حقوق پدرم کمه!

مادرم هم پرستار يك بچس در منزل یکی ! مامان اون بچه میره سر کار و مامان من اون بچه رو نگه می داره می پرسم خونه دارین ؟ و می گوید : مستاجریم یافت آباد ، خیابان معلم، عباس می گوید: يك خواهر دارم و دوتا داداش! هر دو داداش ها هم کوچیکن ۴ ساله و ۲ ساله خواهرم روزا بچه رو نگه می داره تا مامان سرکار برده و آشپزی هم میکنه خواهرت درس نمیخونه؟ چرا تا کلاس ۵ خوند و بابام گفت که نمیتونم خرج مدرسه بدم، اون خونه نشین شد.

روزانه چقدر کار می کنی ؟ یه روز ۲ هزار تومان خیلی وقتا هم خیلی کم.

چه آرزویی داری؟ و عباس می گوید: آروز دارم که بزرگ که شدم معلم شم آخه اگر درس بخونم، سر کار می رم و پول خوبی می گیرم تا بچه ام مثل من این طوری کار نکنه!

گزارش : مرضیه ساجدی

تهران- خبرگزاری کار ایران